

مراد عروس معمولیست و اضافه آن به «فکر» بیانی و اضافه فکر به «من» لامیه است.

بی‌جمالی: بی‌ادات سلب و «جمال» بمعنی حسن و پناه حرف مصدرست پس اگر جمال را سلب‌کند معنی «زشت‌بودن» میدهد اگرچه بمعنی نه زیبا و نه چرکین نیز دلالت دارد.

سربرنیارده: سربلند نمی‌کند. «بمعنی سر بالا نمی‌گیرد نیست. رد شمعی»
دیدۀ یاس: بمعنی قطع رجاء (تا امیدبودن) و اضافه بیانست.
از پشت‌پای خجالت: پشت‌پا اضافه لامیه و اضافه پا به «خجالت» بیانی و خجالت بمعنی شرمندگیست.

برندارده: بلند نمی‌کند. «بمعنی بالا نمی‌گیرد نیست. رد لامعی و شمعی».
محصول فقرتین: باز عروس فکر من از بی‌جمالی سربرنیارد یعنی از خجالت نازیبائی بمثل شرمساران سر به آنطرف گرفته و به پشت مینگرد و باز عروس فکر من از ناامیدی چشم از پشت‌پای خجالت برنمیدارد یعنی از قبول صاحب‌نظر و اهل‌بصر ناامید شده و از خجالت چشم به پشت‌پا دوخته و به بلند کردن سر قادر نمیشود. حاصل: از حیرت و دهشت دائماً سر به‌زیر انداخته می‌رود.

و در زمره صاحب‌جمالان متجلی نشود مگر آنکه که متعلی گردد

زمره: بضم زاء معجمه و سکون میم بمعنی «عده» و اضافه آن به صاحب‌جمالان بیانست.

صاحب‌جمالان: در عربی اینگونه ترکیب را ترکیب اضافی گویند اما عجم از اضافه قطع نموده به شکل ترکیب وصفی می‌آورد (در زمره صاحبان حسن).
متجلی: اسم فاعل و ناقص واوی از باب تفعیل بمعنی عرض جمال.
نشود: فعل نفی مستقبل.
مگر: ادات استثناء بمعنی الاست.
آنکه: یعنی آنوقت.
که: حرف بیان.

متعلی گردد*: متعلی اسم فاعل از باب تفعیل (زینت یافته).

محصول فقرتین: باز عروس فکر من در زمره صاحب‌جمالان عرض جمال نموده متجلی نمیشود مگر آنوقت که متزین و متعلی گردد (عروس فکر من بکسی روی نمینماید مگر آنوقت که آراسته و پیراسته شود)

بزیور قبول امیر کبیر

بزیور قبول امیر کبیر: باء حرف مصاحبت و «زیور» یکسر زاء و سکون یاء و

* در متجلی و متعلی تجنیس خط موجود است و آن اینست که دهی جناس را مجازاً بر تشابه دو کلمه اطلاق کنند در کتابت یعنی دو کلمه آورند که از جهت شمال برای بوده «قطع نظر از نقطه» و در تلفظ مختلف باشد مثل متجلی و متعلی یا مزد و مرد.

فتح واو بمعنی زیتت اسم است و اضافه آن به «قبول» بیانی و اضافه قبول به «امیر» اضافه مصدر بقاعلش و به «کبیر» بیانست یعنی آنوقت عرض جمال و حسن کمال نشان دهد که بزبور قبول امیرکبیر و بحلیت نظر و عین التفات مزین و آراسته و پیراسته باشد و بعد از این به اوصاف امیرکبیر شروع کرده میفرماید.

عالم عادل، مؤید مظفر، ظهیر سریر سلطنت، مشیر تدبیر مملکت

عالم عادل: اضافه بیانی.

مؤید: اسم مفعول از باب تفعیل (قوت و قدرت یافته از خدا).

مظفر: غالب و منصور علی الاعداء و اضافه مؤید به مظفر بیانست.

ظهیر سریر سلطنت: «ظهیر» در اینجا بمعنی معین و اضافه آن به «سریر»

اضافه اسم فاعل بمفعولش و به «سلطنت» لامیه است (معین تخت سلطنت).

مشیر تدبیر مملکت: مشیر اسم فاعل از باب افعال و اضافه آن به تدبیر اضافه

اسم فاعل بمفعولش و به «مملکت» اضافه مصدر بمفعولش است (امور سلطنت و تدبیر مملکت به رأی و فکر او منوط و مفوض است).

این القاب مشعر بر آنست که ممدوح باید وزیر تفویض باشد (که در روم وزیر

اعظم و یا وزیرالوزراء میگویند) که وزیر تنفید (سایر وزراء و بیگ پیگان را وزیر

تنفید گویند) چنانکه کتاب مسالك الرشاد تحقیق نموده است.

کرم الفقراء، ملاذ الغرباء، مربی الفضلاء، محب الاتقیاء

کرم الفقراء: کرم بمعنی غار و در اینجا مراد جای پناه فقراست.

ملاذ الغرباء: «ملاذ» اسم مکاتبت بمعنی پناهگاه و فقرا و غرباء جمع فقیر و

غریب برون فعلیل میباشد (ملجأ فقرا و غرباء).

مربی الفضلاء: مربی اسم فاعل از باب تفعیل و اضافه فاعل بمفعولش است

یعنی علماء و فضلا را تربیت نموده و به احوال معاش و انتظام حال آنان مراقب

است یعنی آنچنانکه رعایت علماء و فضلا درخور شأن سعادت‌مندان عاقبت‌اندیش است

از آنان مراقبت میکند.

کسیکه مربی را اسم مفعول تجویز کرده بمعنی مذکور واصل نشده است.

(رد شمعی)

محب الاتقیاء: «محب» اسم فاعل و مضامف از باب افعال بمعنی «دوست دارنده»

و «اتقیاء» جمع تقی (پرهیزکار و صالح و اهل تقوی) و محب الاتقیاء اضافه اسم

فاعل بمفعولش است.

افتخار آل فارس، یمین الملک، ملک الخواص، فخرالدولة والدین

افتخار آل فارس: «افتخار» مصدر از باب افتعال و «آل» در این قبیل موارد

بمعنی اهل مستعملست و «افتخار آل» اضافه مصدر بقاعلش و به فارس لامیه است،

یعنی اهل شیراز بوجود او افتخار میکنند که همچون وزیری داریم.

یمین الملک: «یمین» در اینجا لفظ مشترکیست مابین قوت و اسم و «ملک» بضم میم و سکون لام تیز بین مملکت و سلطنت مشترکست و اضافه لامیه می باشد یعنی قوت و تصرف مذهب و ملت و مملکت و سلطنت هسته بوجود ایشانست یعنی معین و ناصر اینها هستند و یسا بسرایشان قسم خورده گویند «بسروزیسر» و در بعضی از نسخ یمن الملک بضم یاء و سکون میم بمعنی مبارک بودن واقعتست.

ملك القواص: ملك بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه و «قواص» جمع خاص است بمعنی ارکان دولت و اعیان سلطنت یعنی حکم و امرش در همه جا بر همه کس نافذ و جاری است.

فخرالدولة والدین: یعنی اصحاب دین و ارباب دولت بوجود او افتخار میکنند زیرا ناصر دین و یار و یاور ارباب سلطنت است.

غیاث الاسلام والمسلمین، عمدة الملوك والسلاطین

غیاث الاسلام والمسلمین: «غیاث» بمعنی مددکار و فریادرس و اضافه آن به اسلام اضافه اسم فاعل بمفعولش است یعنی ظهیر و معین و یار و یاور اهل اسلام و مسلمین است.

عمدة الملوك والسلاطین: عمده بضم عین و سکون میم بمعنی معتمدعلیه است یعنی ملوک و سلاطین برآی و تدبیر او اعتماد و اطمینان کامل دارند. کسیکه «عمده» را بمعنی گزیده و زبده گفته عندی فرموده است. (رد لامعی).

ابوبکر بن ابی نصر، اطال الله عمره، و اجل قدره، و شرح صدره، و ضاعف اجره

ابوبکر بن ابی نصر: این ابوبکر از اقربای ابوبکرشاه است و عادت اتسایگان براین بوده که وزراء خود را از خویشاوندان خود انتخاب میکردند. قاضی بیضاوی در نظام التواریخ خود الطاف و خیرات و میرات بیحد و حصر او را نسبت بعلم و فضل و مشایخ عظام و تکریم و تعظیمش را ذکر می کند.

اطال الله عمره: «اطال» فعل ماضی از باب افعال و فاعلش لفظ الله است و «عمره» مفعول و در مقام دعا واقع شده یعنی خداوند عمر او را زیاد کند.

واجل قدره: اجل نیز فعل ماضی مفرد مذکر غایب مضاعف از باب افعال و فاعلش ضمیر مستتر راجع به الله است و «قدره» مفعول آن میباشد که در موقع دعا واقع است یعنی الله تعالی قدر او را معظم کند.

وشرح صدره: این جمله نیز دعائیه است و مراد از «صدر» قلب است (ذکر محل و اراده حال) یعنی خدا قلب او را منشرح و مسرور و سینه اش را با علم لدنی پرنور کند.

وضاعف اجره: ضاعف فعل ماضی مفرد مذکر غایب و درجهت اعراب بمثل کلمات ماقبلش است یعنی خداوند متعال خیرات و حسنات او را مضاعف و افزون کند.

که ممدوح اکابر آفاقست و مجمع مکارم اخلاق

که: حرف تملیل (علت بیان اینهمه دعای خیر استحقاق او بمدح و ثناست).
ممدوح اکابر: اضافه ممدوح به اکابر اضافه اسم مفعول بقائم مقام فاعلش و
به آفاق لامیه است.

آفاق: جمع افق بضم همزه و فاء (بسکون فاء تیز لغتی است) و در اینجا مراد
اطراف است یعنی ممدوح اکابر اطراف عالم است.

حاصل: اکابر دتیا و اعیان عالم مداح و دعاگوی اویند.

ومجمع مکارم اخلاق: «مجمع» اسم مکان از باب فتح و «مکارم» جمع مکرمت
بضم رام بمعنی بزرگان و «اخلاق» جمع خلق بضم خاء و سکون لام و اضافه ها لامیه
است (مجمع خوی زیباست). حاصل: اخلاق و اطوارش زیباست.

هر که در سایه عنایت اوست گنہش طاعتست و دشمن دوست

هر که: در اصل «هر کس که» بوده «کس» بضرورت وزن و قائم بودن قرینه
حذف گردیده.

سایه عنایت: اضافه بیانی.

او: ضمیر و راجع به «وزیر» است.

گنہش: ضمیر شین راجع به «که» و مبتدأست و «طاعت» خبر آن میباشد.

دشمن: تقدیرش «دشمنش» است که شین بعلت قائم بودن قرینه حذف گردیده و

باز «دشمن» مبتدأ و «دوست» خبرست.

موصول بیته: مضمون این بیت مضمون «هر عیب که سلطان به پسندد هنر

است» نزدیک است یعنی هر کس که در سایه عنایت و ظل حمایت وزیر بوده و بمنظور

لطف و بعین رأفت و رحمت او منظور باشد بسبب حسن التفات و بمن نظر در چشم

عالمیان عیبش هنر و کمال و تقصیرش شمس بیزوال میشود و همه به چشم محبت ردیده

مودت با او مینگردند (محبوب القلوب شده و در نظر دشمنان محبوب سالم عن العیوب

میشود) در این بیت صنعت محتمل الضمین است.

کسیکه المدح بمایشبه الذم گفته غلط فرموده. (رد سروری)

وکسیکه میگوید «اگر جرمی از او صادر شود از خوف وزیر کسی قادر نمیشود

به او سخن بگوید و اگر دشمنی داشته باشد او نیز از خوف وزیر یا او دوست

میشود» عتدی گفته است. (رد شمی)

پرهریکی از سایر بندگان و حواشی خدمتی متعینست

سایر: در اینجا بمعنی جمیع.

حواشی: جمع حاشیه یعنی خدمتکاران و متعلقان.

موصول ترکیب: در درگاه سلاطین و وزراء و اکابر ناس بهر یکی از بندگان

و خدمتکاران و وظیفه‌ای معین است.

کسانیکه عبارت متعینست را باهمزه مجتلبه نوشته‌اند املاء نمیدانسته‌اند.
(رد این سیدعلی و لامعی و سروری و شمعی و کافی)

که اگر در ادای آن برخی تهاون و تکامل روا دارند هرآینه در معروض خطاب آیند و محل عتاب

ادای آن: اضافه مصدر بمفعولش و «آن» اشاره به «خدمت» است.

برخی: بفتح باء و سکون راء بمعنی بعض و یاء حرف وحدت است (مقداری)

تهاون: مصدر از باب تفاعل بمعنی حقیر شمردن.

تکاسل: مصدر از باب تفاعل بمعنی کاهلی کردن.

روا: بفتح راء بمعنی جواز اما در اینجا مراد «جایز» است.

هرآینه: البته.

معروض: بکسر میم شد و ذاء بمعنی اسم مکان و در اصل لباسی است که جاریه

را با آن بمعروض بیع گذارند اما باجاریه یکجا نفرورشد بلکه بطریق عساریه نشان
دهند.

و اضافه آن به «خطاب» لامیه است.

محل عتاب: اضافه لامیه و باز «برآیند» در اینجا مقدرست.

موصول ترکیب: اگر در انجام آن خدمت تعیین شده مقداری تهاون و تکامل

جایز و روا بینند (آن خدمت را حقیر شمرده و اهمال روا دارند) البته بمعروض

خطاب و محل عتاب آیند یعنی گویند چرا در خدمت تقصیر و اهمال جایز دیدی و

به او آزار و اذیت میکنند.

مگر برین طایفه درویشان که شکر نعمت بزرگان واجبست برایشان و ذکر جمیل و دعای خیر

مگر: ادات استثناء بمعنی «الا» است.

طایفه درویشان: اضافه بیانی.

که: حرف رابط صفت و یا حرف تعلیل.

شکر نعمت: اضافه مصدر بمفعولش و به «بزرگان» اضافه لامیه است.

و شکر مبتدا و «واجبست» خبر آن.

برایشان: متعلق به واجب.

و ذکر جمیل و دعای خیر: معطوف به «شکر» و اعرابش نیز آنچنانست.

موصول ترکیب: الا برین طایفه درویشان که خدمتی تعیین نشده ولی شکر نعمت

اکابر بر آنان واجبست (زمره درویشان از تکالیف و خدمات مذکور مستثنی هستند

و بر آنان شکر و سپاس و ذکر جمیل و دعای خیر در مقابل نعمت و احسان و انعام

بزرگان واجبست).

حاصل: خدمت ایشان اینست و بجز این بخدمتی مأمور و مکلف

و ادای چنین خدمتی در غیبت اولیترست که در حضور که این بتصنع نزدیکست و آن از تکلف دور و باجابت مقرون

ادای چنین خدمتی: از قبیل اضافه مصدر بمفعولش و «باء» حرف وحدت و یا حرف تنکیر و جمله مبتدأست.

در غیبت اولیتر: خبر آن.

که: حرف بیان.

در حضور: معطوف به «در غیبت» اما از جهت معنی مفضل علیه واقعست پس

«که» متضمن من تفضیلی است.

که: حرف تعلیل.

این: اشاره بحضور و مبتدأ.

نزدیک: خبر آن.

بتصنع: بام حرف صله و «تصنع» مصدر از باب تفعیل بمعنی «ریا» و متعلق است.

آن: اشاره به غیبت و مبتدأ و «دور» خبر آن و «از تکلف» متعلق به خبرست.

تکلف: اظهار معنائی که مطابق میل نیست.

و باجابت: معطوف به تکلف و متعلق به «مقرون» است.

مقرون: مقرون یا عطف خبر بعدالخبیرست به اسم اشاره «آن».

محصول ترکیب: ادای خدمتی که در حضور بسر و ایشان واجبست در غیبت

اولیتر. زیرا شکر و ثنائی که بالمواجهه باشد قریب به ریا است یعنی اگر در حقیقت

هم قصد ریا نباشد شنونده حمل به ریا میکند اما شکر و ثنائی که در غیبت انجام یابد

از تکلف دورست (از صمیم قلب بوده و زبانی نیست زیرا قصدش را خدا میداند).

حاصل: بهر حال دعا و ثنائی غائبانه از صمیم قلب است حمل به ریا و جعل

نمیتوان کرد زیرا دعائی که از روی خلوص نیت باشد به اجابت موصول و مقرون

است یعنی به اندازه ای که از ریا و تصنع دور است همانقدر به اجابت نزدیکتر است.

حاصل: در نزد خدا مستجاب است زیرا در حدیث شریف آمده دعائی که در غیبت

کرده شود برگشت ندارد.

پشت دوتای فلك راست شد از خرمی

تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را

پشت دوتا: مبتدأ و اضافه بیانی و به فلك اضافه لامیه است.

راست شده: بمعنی مستقیم شد و خبر مبتدأست.

خرمی: بام حرف مصدر بمعنی شادی.

تا: حرف ابتدا و غایت بمعنی «منذ» عربی.

فرزنده: معروف.

زاده: فعل ماضی مفرد غایب و مابین لازم و متعدی مشترك ولی در اینجا

لازم.

مادر: بمعنی «ام» و اضافه آن به «ایام» بیانی است.

راء: ادات تخصیص و افاده معنی مضاف‌الیه میکند.

«ژاد» اگر فعل لازم فرض شود فاعلش ضمیر مستتر راجع به «فرزند» است تا گفته نمائند که در اینجا بمتعدی بودن نیز قابل است (زایانید) در این صورت فاعلش «فلک» و مفعولش «مادر ایام» و «راء» ادات مفعول خواهند بود. فتعامل.

محصول بیت: پشت‌خمیده فلک راست شد (قامت منحنی آن مستقیم گردید)

حاصل: خمیدگیش رفت و قتیکه از برای مادر ایام همچون تو پسری زائیده شد و یا فلک همچون تو پسری بپدر ایام زیانده از روی این تقدیر «زاد» بمعنی «زایانید» است که دو مفعول دارد زیرا به افلاک آبام (نه پدر) و عناصر اربعه امهات (چهارمادر) و معدن و نبات و حیوان فرزند گویند.

کسیکه در مورد لازم بودن فعل زاد حرف «راء» را زیاده دانسته حکم هریب نموده است. (رد لامبی)

و نیز کسیکه معنی شعر را «از برای مادر ایام همچون تو پسری زاد» گفته حق را ادا ننموده است. (رد کافی)

حکمت محضست اگر لطف جهان‌آفرین

خاص‌کند بنده مصلحت عام را

حکمت محض: اضافه بیانی و جزای شرط مقدم است.

اگر: ادات شرط.

خاص‌کند: فعل شرط و تقدیرش «اگر لطف جهان‌آفرین بنده‌ایرا از برای

مصلحت عام خاص‌کند حکمت محضست» میباشد.

لطف: فاعل فعل «کند» و اضافه آن به «جهان» لامیه است.

جهان‌آفرین: وصف ترکیبی.

بنده: خبر فعل‌کند و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

مصلحت عام راء: «مصلحت» خبرگانی فعل «کند» است زیرا «کند» در اینجا

بمعنی جعل و تصییر است و اضافه مصلحت به «عام» لامیه و «راء» بمعنی لام چاره میباشد.

محصول بیت: احسان و لطف خدای جهان‌آفرین اگر یکی از بندگانش را برای

رسیدگی بمصالح و لوازم امور و مهمات عامه ناس تخصیص و تعیین‌کند و نظام و انتظام خلق عالم را بوجود ذیجود او منسوب و متعلق گرداند حکمت محض و کمال قدرتش است.

یعنی خدای ذوالجلال که سلاطین و وزراء و حکام و قضات را برای تدبیر و

تصرف مصالح و لوازم بشری تعیین و تخصیص فرموده حکمت محض و کمال رافت خود را نشان داده است زیرا اگر اینطور نمی‌بود عقد نظام عالم محلول شده و قرار و آرام خلق از میان میرفت و ظلم و فساد از حد تجاوز میکرد.

اگرچه نظام عالم بقدرت خداوندی بوجه دیگر نیز ممکن است اما درین مورد حکمت زیاد مشهود است.

کسیکه عبارت «حکمت محض را» خبرمقدم و عبارت «اگر لطف جهان آفرین» را شرط و «خاص کند پندۀ مصلحت عام را» جزای شرط و جمله شرطیه را مبتدای مؤخر و بدین تقدیر مدح را بشرط مقید دانسته از اعراب اصلا حظی نداشته است. (رد سروری)

و نیز کسیکه گفته محتمل است که لفظ «اگر» زاید باشد و بدین تقدیر «لطف جهان آفرین» مبتدای مؤخر و «حکمت محض» خبرمقدم و «خاص کند پندۀ مصلحت عام را» بیان حکمت محض می شود این اعرایش از اعراب اولی اعجاب و اغرب بوده است. (رد سروری)

و نیز کسیکه همزه «پندۀ» را از برای وحدت دانسته اغرب غرایب گفته است.

دولت جاوید یافت هرکه نکونام زیست کز عقبش ذکرخیر زنده کند نام را

دولت جاوید: اضافه بیانی و جاوید و جاویدان بمعنی ابدی است.
یافت: فعل ماضی مفرد غائب. دولت مبتدا و یافت خبر آن و جمله اسمیه «هرکه نیکو نام زیست» جزای شرط است.
هرکه: در اصل هرکس بود بجهت ضرورت وزن و قائم بقرینه بودن «کس» حذف شده و «که» بجای آن آمده و با وجود حرف بودن اسم شده است.
نیکونام: وصف ترکیبی است. «ترکیب توصیفی نیست. رد کافی»
کز: در اصل «که از» بوده. «که» حرف تعلیل.
عقبش: عقب بفتح عین و کسرکاف بمعنی پس و ضمیر شین راجع به «که»

ذکرخیر: اضافه بیانی و مبتدا.

زنده: بکسر زاء بمعنی حی.

کند: خبر مبتدا و «زنده» مفعول اول و «نام» مفعول ثانی آنست و تقدیرش «نامش» بوده بجهت ضرورت وزن و قافیه ضمیر ترك شد.
و: ادات مفعول.

محصول بیت: در دنیا هرکس که نیکونام زیست (نام نیک کسب کرد) دولت و سعادت ابدی یافت زیرا پس از او (بعد از رحلت باخترت) ذکرخیر و یاد جمیل نام او را احیاء میکنند.

حاصل اینکه حسن مناقب و مآثر نام او را در صحیفه عالم تا ابد باقی گذاشته و جاویدان میگرداند.

کسیکه معنی مصراع اول را «دولت ابد یافت آنکه نام نیکو پاو داده شد» گفته معنی بیت را کشته است. (رد لامعی)

وصف ترا گر کند ورن کند اهل فضل حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

وصف ترا: اضافه مصدر بمقولش است.

وو: مخفف «واگر».

کند ورن کند: در فاعلیت «اهل» و در مفعولیت «وصف» تنازع دارند.

اهل فضل: اضافه لامیه و جزای هر دو شرط معذوقست و تقدیرش «برابرست

و ترا بوصف ایشان احتیاج نیست» است.

مصراع ثانی در مقام تعلیل است.

حاجت مشاطه: اضافه مصدر بفاعلش است «مشاطه» بمعنی زن آرایشگر و

بطریق مبالغه اسم قاعل و مفرد مؤنث است «مشط» بضم میم و سکون شین بمعنی

شانه است و چون کار زن آرایشگر با شانه حاصل است انرا مشاطه گویند و

«حاجت» مبتدا و «نیست» خبر آن.

روی دلارام: اضافه لامیه و بیانی بودن آن نیز ممکن است، فتامل.

«دلارام» وصف ترکیبی از آرامیدن (صبر و قرار دهنده).

را: ادات تخصیص و افاده معنی اضافه میکند.

معصول بیت: اگر اهل فضل و کمال وصف ترا بکسی بکنند و یا نکنند برابر

است زیرا تو بمدح و وصف کسی احتیاج نداری (در تو ائقدر معاسن و اطوار و

مکارم اخلاق موجودست که بوصف و صاف و بمدح مداح احتیاج نداری) زیرا روی

دلارام بمشاطه احتیاجی ندارد هر قدر بحسن خدادادی زیب و زینت دهند افاده حسنی

نمیکنند چنانکه خواجه حافظ فرماید

بیت

گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنیست فکر مشاطه چه باحسن خداداد کند

پس شرف وجود و کرم ذات و سخاء وجود در تو چندانست که هر اندازه واصفان

و مداحان مدح ترا اطرا کنند از عهده اش بر نیایند.

عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت

این نیز بمثل جمله سابق اعراب می شود.

معصول ترکیب: سبب و عذر تقصیر خدمت و موجب عزلت را بیان میکند.

تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی می رود

تقصیر: مصدر از باب تفعیل در اینجا بمعنی کوتاهی (يك ياء تنکیر و یا یاء

وحدت مقدرست).

تقاعدی: یاء بقرینه یاء وحدتست.

کسیکه گفته ممکن است یاء مصدری باشد بدون فکر گفته. (رد شمعی)

«تقاعد» مصدر از باب تفاعل و در اینجا بمعنی انقطاع از خلق و اختیار

عزالتست.

که: حرف رابط صفت.

مواظبت: مصدر از باب مفاعله بمعنی ملازمت و اضافه آن به خدمت اضافه مصدر بمفعولش و به بارگاه لامیه است.

بارگاه: «بار» بمعنی اجازت و «گاه» در اینجا از ادات ظرف مکان است. مثل نمازگاه و چون دخول پسرای ملوک و امرا و حکام بسته با اجازه دربانست لذا بدر منزل آنان مجازاً بارگاه گویند و اضافه آن به خداوند بیانی است زیرا یا خداوندی حرف نسبت است.

میروند: «می» درین قبیل موارد حرف استمرار و «روند» فعل مضارع مفرد غایب و در اینجا بمعنی «واقع و صادر میشود» است و نیز مراد از خداوند وزیر میباشد. **محصول ترکیب:** حضرت شیخ عذر عدم ترده و ملازمت خود را بیان نموده میفرماید تقصیر و تقاعدی که در ملازمت و خدمت بارگاه وزیر واقع و صادر میشود (علت و اصل عدم حضور در مجالس را بیان میکند و میگوید)

بنا بر آنست که طایفه حکمای هند در فضایل بزرجمهر سخن می گفتند

بنا: در اینجا مصدرست بمعنی مقول و در اینصورت معنی «مبتنی است» میدهد (ترك خدمت و ملازمت وزیر بسبب آنست که).
که: حرف بیان.

طایفه: اسم جمع است بمعنی جماعت و همزه حرف توسل بجهت اضافه آمده. و اضافه آن به «حکما» بیانست.

حکما: جمع حکیم و در اینجا مراد عقلاست و اضافه آن به «هند» لامیه است.
در: حرف ظرف.

فضایل: جمع فضل و فضیلت که نقیض نقص و نقیصه است و اضافه آن به بزرجمهر لامیه میباشد.

بزرجمهر: وصف ترکیبی و «بزرج» بضم باء و زام معرب بزرگ و «مهر» بمعنی محبت است که بزرجمهر بعداً بیکی از وزرای انوشیروان هلم خاص شد و مقول قول مقدم «سخن میگفتند» است.

میگفتند: «می» در اینجا معنای حکایت حال ماضی افاده میکند.

محصول ترکیب: تقصیر و تقاعدی که در ملازمت خدمت بارگاه وزیر واقع شده مبنی بر آنست که طایفه عقلای هند در خصوص فضیلت و کمال بزرجمهر سخن میگفتند یعنی عظمت قدر و نباهت شأن او را ذکر میکردند.

بعضی از شراح که گفته اند اگر بآخر کلمات مختوم به هاء رسمی همزه لاحق شود در همه جا افاده وحدت میکند و عبارت طایفه حکمای هند را یکطایفه از حکمای هند تعبیر کرده اند خطای فاحش نموده اند زیرا «یاء» منصوص از برای وحدت و همزه حرف توسل است. (رد سروری و شمعی)

و نیز کسیکه گفته درین محل وحدت متحقق و معتبرست در اثر خطای آنان رفته

زیرا اگر اینطور باشد «حکما» محلی از اعراب نخواهد داشت. (ردکافی)
و باز درین مقوله کسیکه گفته همزه مجرد از برای توسل باضافه است و در
همهجا وحدت شرط نیست گاهی از برای خطاب نیز میآید بخودش خطای جدیدی
اثبات کرده زیرا همزه ازین معانی خبری ندارد. (ردکافی)

**آخر جزین عییش ندانستند که در سخن گفتن بطیست یعنی درنگ
بسیار میکند**

آخر: بمعنی عاقبت.

جزین: در اصل «جز این» بوده همزه بجهت وصل افتاده و «جز» بمعنی
غیرست.

عییش: ضمیر شین راجع به بزرجمهرست.

که: حرف بیان.

بطی: بمعنی درنگ.

درنگ: بکسر دال و فتح راء و سکون نون بمعنی ضدشتاب و تأخیر و مقید
به فعل «میکند» است.

محصل ترکیب: عاقبت حکمای هند جزین عییش ندانستند که در سخن گفتن
درنگ میکند (در ادای سخن خیلی تأخیر میکند).

کسیکه «بطیست» را «بطی است» نوشته از املاء آگاه نبوده است. (رد شراح
جمیعا)

مستمع بسی منتظر باید بود تا وی تقریر سخن کند

بسی: با یاء اصلی بمعنی زیاد.

بود: در اینجا بمعنی «بودن» است زیرا مقارن با فعل مضارع می باشد.

تا: در اینجا از برای انتها و غایت بمعنی «الی» است.

وی: ضمیر غایب.

تقریر سخن: اضافه مصدر بمفعولش است.

محصل ترکیب: مستمع باید خیلی منتظر باشد تا او سخنش را تقریر و
مرادش را ادا نماید (هرمعنائی که میخواست بیان کند بدون ملاحظه و توقف ادا
نمیکرد).

حاصل: در سؤال و جواب و تقریر کلام و مرام بدون تأمل سخن نمی گفت.

بعضی از شراح به عدم طلاق زبان حمل نموده اند (زبانش کند است و قادر

به تیزگفتن نیست). لکن سباق و سیاق کلام ازین معنی ایا میکند. (رد سروری)

کسیکه معنی «بسی» را زیادی و بسیاری گفته یاء را حرف مصدر دانسته است.

(رد شمعی)

کسیکه مانند یاء «یکی» حرف نسبت دانسته و بسخن دقائق الحقایق استشهاد

نموده در ادعا و دلیل خود خطب عشوا نموده است. (ردکافی)

بزرجمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پیش خوردن که چرا گفتم

اندیشه: فکر.

که: حرف بیان.

پشیمانی: ندامت و پیام حرف مصدرست.

محصول ترکیب: بزرجمهر قول حکما را شنید و گفت فکر کردن که چه گویم به از ندامت سخن نامعقول و بدون تأمل است.

حاصل: فکر کردن و معقول گفتن هزار بار از پشیمانی سخن نامعقول و بدون تأمل بهتر است. معلوم شود که مقصود از این کلمات بسط معذرت در انقطاع ملازمت و اختیار عزلت حضرت شیخ است یعنی سخن اینست که کثرت تردد و ملازمت سبب اطناب کلام و اکثار مقال میشود چنانکه گویند «زیاده گو یاوه گوست».

و اگر با اهل مجلس در آمیخته و سکون و سکوت اختیار کنم مایه ثقلت اظهار و نفرت اشخاص شود پس عامل قول «السلامة فی الوحدة» شدن و در گوشه وحدت و کنج سلامت عزلت اختیار نمودن اولی و احراست.

حاصل: این کلمات متضمن عظمت شان و کمال فضل و تبجیل دانشمندان است که در محفل و مجلس وزیر حاضر میشوند.

مثنوی

سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن

سخندان پرورده: «سخن» بفتح سین و ضم خاء و بضم سین و فتح خاء نیز لغت است در اثنای مصارع و ابیات خواندن آن بپرد و وجه جایز و اما خواندن آن در قافیه بطریق مخصوص است «سخندان» وصف ترکیبی از دانیدن و اضافه اش به «پرورده» بیانست.

از دانستن نیست. (رد لامعی)

پیر کهن: اضافه بیانی و کاف در «کهن» البته مضمومست اما ضم و فتح هاء هردو جایز و تابع خاء سخن مصراع دومست و «پیر کهن» صفت بمقابل و بدل از آن و البته عطف بیان بودن آن نیز جایزست.

محصول بیت: سخندان پرورده پیر کهن اول فکر کرده بعد سخن میگوید (فکر نکرده لب بسخن نمیگشاید).

حاصل اینکه بدون فکر حرف نمیزند.

کسیکه گفته «باید پرورده را به پیر اضافه نموده و دال پرورده را با پیر در یکرشته خواند» هم در لفظ وهم در معنی خطا کرده است. (رد لامعی)

کسیکه معنی مصراع اول را «سخندان مربای پیر کهن» گفته مثل اولی اضافه قصد نموده است. (رد شمعی)

کسیکه «بگوید» را فعل مضارع از مصدر گفتن دانسته در اشتقاق سهو کرده

است. (رد سروری)

مزن بی تامل بگفتار دم نکو گوی ویر گویی چه غم

مزن: فعل نهی مفرد مخاطب از زیندن.
 بگفتار: باء حرف صله و «گفتار» بمعنی سخن است.
 دم: در اینجا نفس است بمعنی تکلم.
 گوی: فعل امر مفرد مخاطب.
 ویر: مخفف «واگر» که ادات شرط است.
 گویی: فعل مضارع مفرد مخاطب و فعل شرط.
 چه غم: جواب شرط.
 معصوم بیت: بدون تامل و ملاحظه بکلام و گفتار نفس مزن یعنی بدون فکر سخن مگو، اما نکو گو اگر دیگر گفتمی غمی نیست.
 حاصل: سخنت خوب باشد دیر گفتمی یازود تفاوت نمیکند.

بیندیش و آنگه برآور نفس و زان پیش پس کن که گویند پس

بیندیش: باء حرف تأکید و یاء بدل از همزه است چنانکه سابقاً بیان شد و «اندیش» فعل امر مفرد مخاطب بمعنی «فکر کن».
 و آنگه: واو حرف عطف و «آنگه» مخفف آنگاه که در استعمال بمعنی «پس از آن» است.

برآور: در لغت بمعنی بلند کن اما درین قبیل موارد بمعنی بیرون کن و فعل امر مفرد مخاطب از آوردن است.
 نفس: مفعول فعل «برآور» است.
 و زان: واو حرف عطف و «زان» در اصل «از آن» است که همزه وصل ساقط شده.
 پیش: بکسر باء عجمی بمعنی قبل و قدام.
 پس: بفتح یاء عربی بمعنی زیاد و کافی.
 کن: فعل امر مفرد مخاطب از کتیدن.
 که: حرف بیان.
 پس: بمعنی زیاد و کافیست.

معصوم بیت: اول فکر کن پس از آن دم برآور (بعد از آن تکلم کن) یعنی سخنی که میخواهی بگویی اول فکر کن بعد از آن بگو و قبل از آنکه شنوندگان بگویند کافی است تو خود پس کن و یا قبل از اینکه شنوندگان بتو بگویند ساکت و خاموش تو خود خاموشی گزین.

این کلام راجع به کسی است که رطب و یابس هرچه بزبان آید بگوید والا کسیکه همیشه علوم و معارف گفته و از هر کلامش پند و عبرت و نصیحت و حکمتی مستفاد شود هر اندازه زیاد بگوید از آن شرم زده نمیشود زیرا تمام سخنش صفایخش و روح افزاست.

کسیکه فعل «کن» را بمعنی «شو» گفته هندی فرموده است.

بنطق آدمی بهترست از دواب دواب از تو به گرنگوئی صواب

بنطق: باء حرف مصاحبت و «نطق» در اینجا بمعنی سخن است.

آدمی: در اینجا بمعنی انسان.

بهتر: «تر» ادات تفضیل است.

دواب: جمع دابه بتشدید باء و در لغت بمعنی جنبندگان روی زمین بعداً در حیوانات چهارپا استعمال کرده‌اند (چهارپایان) بجهت وصل عبارت «دواب از توبه» خواندن باء بدون تشدید و باتشدید جایزست «دواب از توبه» جزای مقدم شرط مؤخرست.

نگویی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

صواب: نقیض خلاف بمعنی «راست» است.

معصول بیت: نوع انسان از سایر حیوانات بنطق ممتازست یعنی بوسیله تکلم بر سایر حیوانات برتری دارد پس اگر سخن سودمند و ثواب نگوئی حیوانات از تو بهترست زیرا اغلب از کلام لہو فساد منبعث شود اما از سکوت پندرت ضرر مترتب گردد.

حاصل اینکه خاموشی به ازیاوه‌سرایی است.

فکیف در نظر اعیان خداوندی عز نصره که مجمع اهل دلست و مرکز علمای متبحر

فکیف: خصوصاً.

نظر اعیان خداوندی: اضافه‌ها لامیه و یاء حرف نسبت است.

عز: فعل ماضی مفرد غایب، در مقام دعا واقع شده یعنی نصرتش عزیز شود که مراد عزت خودش است.

که: حرف رابط صفت و یا حرف تعلیل و موصوف خداوند است.

مجمع: بفتح و کسر میم ثانی اسم مکانست مثل مطلع و مطلع واضافه آن به اهل لامیه و به «دل» نیز لامیه است.

مرکز: در اینجا بمعنی مقام و محل واضافه آن به «علماء» لامیه و به «متبحر» بیانست.

متبحر: بسیار علم.

معصول ترکیب: در هر جا باید سخن را با اندیشه گفت خصوصاً در نظر اعیان و ارکان وزیر که خداوند تعالی نصرتش را معزز و مکرم کند. همچون وزیری که مجمع عارفان اهل دل و محل و مکان علمای متبحرست (مرکز علماء و فضلاء راسخ و کامل است) در نظر بعضیها مراد از خداوند پادشاه و ضمیر «نصر» نیز راجع به اوست.

کسیکه «نصر» را در اینجا مصدر و بمعنی فاعل و مراد از وزیر گفته هندی

فرموده است. (رد شمعی)
و نیز آنکه «مجمع» را مصدر میمی گفته بدون فکر و تأمل گفته. (رد شمعی)

اگر در سیاق سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم

سیاق: بکسر سین مصدرست برون درایت و اضافه آن به «سخن» اضافه مصدر بمفعولش میباشد (سوق کلام).
دلیری: بکسر دال و لام بمعنی بهادر و یام حرف مصدرست.
شوخی: «شوخ» در اینجا بمعنی گستاخ و یاء حرف مصدرست.
باشم: فعل مضارع متکلم وحده.
موصول ترکیب: در مجلس وزیر مذکور اگر در سوق و ادای کلام جرات به خرج داده دلیری کنم گستاخی نموده‌ام.

و بضاعت مزجاة بحضرت عزیز آورده

بضاعت: بمعنی سرمایه است اما در اینجا مراد اسباب و متاع می‌باشد.
مزجاة: بضم میم و سکون راء بمعنی چیز بی ارزش و اضافه آن بیانیست.
بحضرت عزیز: یاء حرف صله و مراد از حضرت «یوسف پیغمبر» و تلمیح باین آیه کریمه «وجئنا ببضاعة مزجاة» است که موقع آمدن برادران حضرت یوسف نزدش این آیه را بگفتند.
آورده: تقدیرش «آورده باشم» است.
موصول ترکیب: متاع کم بها بحضرت عزیز آورده باشم یعنی از برای هدیه الحق قماش کم بها آورده و کوتاهی کرده باشم.

و شبیه در بازار جوهریان جوی نیارد

شبیه: بفتح شین و باء و باهاء اصلی بمعنی پرنج* است و نیز سنگی است سیاه و شفاف و براق و کم بها ولی در اینجا مراد پرنج پرشته کشیده شده است.
و شبیه در فارسی بشکل هاء رسی خوانده میشود هاء خمره و شمزه.
ذکر اینکه از کثرت استعمال چنین خوانده میشود صحت ندارد.
جوهریان: «جوهر» معرب گوهر و یاء حرف نسبت و الف و تون ادات جمعست.
جوی: بفتح جیم بمعنی شعیر و یاء حرف وحدتست.
نیارده: فعل نفی استقبال مفرد غایب.
موصول ترکیب: پرنج در بازار جواهر فروشان بقدر جوی قیمت ندارد (در برابر فضلا و دانشمندانیکه در مجلس وزیر حاضرند سخن من مثل جو در بازار جواهر فروشانست) یعنی بی اعتبار و بی قیمت است.

و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

* پرنج نوعی غله است.

چراغ: آتش فتیله شمع را گویند.
پرتو: بفتح باء عجمی و تاء بمعنی ضیاء است.
محصول فقره: چراغ در مقابل آفتاب پرتو نگیرد.

و منارة بلند در دامن کوه الوند پست نماید

مناره: معروف و اضافه آن به بلند بیاید
دامن کوه: اضافه لامیه.

کوه: بضم کاف عربی بمعنی جبل است.

الوند: بفتح ممزه و سکون لام و فتح واو اسم یکی از کوههای بزرگ
همدانست چون در آنولایت مشهورست بدانجهت بلندی را با آن تعیین کرده والا
در روم کوههایی وجود دارد که کوه الوند نسبت بدان تپه کوچکی است.
پست: بفتح باء عجمی و سکون سین بمعنی کوتاه است.

نماید: فعل مضارع مفرد غائب از نماییدن فعل لازمست «از نمودن نیست.
رد ابن سیدعلی و لامعی و سروری»

محصول ترکیب: مناره بلند در دامن کوه الوند کوچک و حقیر بنظر آید
یعنی مناره هراندازه که بلند باشد در دامن آن کوه پست نماید.
حضرت شیخ تواضع و شکسته نقسی فرموده و اعیان مجلس وزیر را بافتاب
و کوه الوند و خود را بچراغ و مناره تشبیه کرده است.
در اینجا از تشبیه وزیر به «کوه» و ارکان مجلس به «دامن کوه» نظری هست
(رد کافی)

مثنوی

هر که گردن بدعوی افرازد دشمن از هر طرف بدو تازد

هر که: تقدیرش «هرکس که» است چنانکه سابقاً بیان شد.

گردن: بمعنی جید.

بدعوی: باء حروف مصاحبت و «دعوی» بکسر واو بمعنی دعواست چنانکه
سابقاً در بیان معنی گذشت.

افرازد: فعل مضارع مفرد غایب از افراییدن، فعل متعدی است «گردن»
مفعول صریح و «بدعوی» غیر صریح آن میباشد.

از افرودن نیست (رد شراح جمیعاً)

دشمن: متبداً.

تازد: (هجوم کند) فعل مضارع مفرد غایب از تازیدن خبر مبتداً.

از تاختن نیست (رد ابن سیدعلی و لامعی و سروری و کافی و شمعی)

محصول بیت: هرکس که بدعوی و عجب و تکبر گردن افرازد از هر جانب

دشمن باو هجوم کند، حاصل اینکه همه باو خصومت میورزند.

در بعضی از نسخ مصراع ثانی اینطور واقعست «خویشتن را بگردن اندازد»

خویشتن وا: خویشتن و خویش بيك معنى است و «وا» ادات مفعول.
 بگردن: باء حرف صله و در اینجا افاده معنى استعمال میکنند.
 اندازد: فعل مضارع مفرده غایب از اندازیدن.
 از انداختن نیست (رد شراح جمیعاً)

محمول مصراع: خودبین و خودپسند بمراد خویش و اصل نمیشود و بلکه
 تکبر و تجبرش سبب هلاک وی شود و «خود را بگردن اندازد» بمعنی باعث میشود
 که گردنش قطع گردد» است.

سعدی افتاده‌ایست آزاده کسی نیاید بچنگ افتاده

سعدی: مبتدا.

افتاده‌ایست: «افتاده» خبر و همزه مجتلبه و هاء رسمی بجهت ضرورت آمده
 و یاء حرف وحدتست.

آزاده: صفت «افتاده» است.

کسی: مبتدا.

نیاید: فعل نقی مستقبل مفرده غایب.

بچنگ: باء حرف صله.

افتاده: قسمی از ماضی است.

محمول بیت: سعدی دردمندی است افتاده و نامرادی است آزاده از چنگ و
 جدال زیرا از دعوی علم و فضل و رد و قبول خلق فارغ‌البال و آسوده‌حالت (بسا
 هرکسی درویشانه رفتار نموده و از اغراض نفسانی خلاص است) در اینصورت
 کسی بچنگ افتاده نمی‌آید یعنی هیچکس باکسیکه اظهار عجز و مسکنت نصاید
 چنگ و جدال نمی‌کند اما با مدعی و خودبین و خودپسند همه معارضه و مقابله
 می‌نمایند.

حضرت شیخ در اینجا شکسته‌نفسی نموده مسکنت و تذلل اظهار فرموده است
 همچنانکه در ثر سابق این معنی را ذکر نموده بالجمله در نظم و نثر عرض نیستی
 و پستی کرده است.

پس از عبارت «افتاده» آنکه «علی‌الارض» گفته خلاف فرموده است (رد سروری)
 کسیکه آزاده را بمعنی فارغ نگرفته و بگوینده‌اش اعتراض کرده و سپس
 خود نیز آنرا از لفظ فارغ اخذ نموده باید مؤاخذه شود. (رد سروری)
 و آنکه معنی مصراع اول را «سعدی افتاده‌ایست حقیر و فقیر و لیاقت و
 استحقاق دعوی فضل ندارد» گفته بمقصود سعدی افترا بسته است. (رد کافی)

اول اندیشه و آنگهی گفتار پای‌بست آمدست پس دیوار

و آنگهی: یاء حرف اصلیت.

پای‌بست: بسکون یاء در لغت بمعنی «پایند» است از بستن اما بمعنی پایه
 بنا مستعمل است که عبری اساس گویند.

آمدست: در اصل «آمده است» میباشد با هاء رسمی و بعد بضورت وزن هاء رسمی و همزه مجتلبه حذف گردیده.

پس: در اینجا بمعنی بعد است.

این بیت مناسب و موافق مثنویهای بحر متقارب قبلی است.

محصول بیت: مرد باید اول فکر و تأمل کند و بعد شروع بکلام و مباشرت بتعلق و تکلم نماید زیرا در بنا اول بنیاد و اساس و سپس دیوار آمده است. همچنانکه بنا بدون اساس ثبوت و قرار ندارد کلام بی ملاحظه و بدون تأمل نیز رونق و اعتباری نخواهد داشت (سخن بی تأمل مثل بنای بی پایه ناپایدار و خلل پذیرست).

کسیکه «بست» را با باء عجمی بمعنی حقیر گفته خود نیز حقیر بوده است. (رد سروری)

کسیکه «بست» را با باء عربی فعل ماضی دانسته و یا لفظ «پای» ترکیب نموده معنی مصدری بدان داده و «پای بستن آمده بعد دیوار» گفته اینجا را خیلی خوب تبسته است. (رد لامعی)

بعضیها در اینجا بی قایده اطناب کلام نموده اند. (رد ابن سیدعلی و کافی)

نخل بندم * ولی نه در بستان شاهدم من ولی نه در کنعان

* توضیح استاد معظم جناب آقای سعید نفیسی در مفهوم «نخل بندم ولی نه در بستان شاهدم من ولی نه در کنعان» عیناً نقل از مکتب استاد:

«پرسش: استاد محترم توضیح فرمایید این شعر سعدی چه معنی دارد «نخل بندم ولی نه در بستان + شاهدم من ولی نه در کنعان»

پاسخ: راستش را بخواهید این شعر را در دهان سعدی گذاشته اند سعدی این مطلب را گفته است ولی به نثر نه بشعر در دیباچه گلستان میگوید «نخل بندی دائم ولی نه در بستان و شاهی فروشم ولی نه در کنعان» در قدیم کسانی بوده اند که از موم گل و گیاه درست میکردند و میفروخته اند چنانکه هنوز هم گاه گاهی دیده میشود و این اشخاص را نخل بند میگویند یعنی کسیکه با موم گل و گیاه بسازد و رنگ بزند. کسانی هم بوده اند که با موم شکل انسان و جانوران را می ساختند و بآنها «نقش بند» میگویند اینکه سعدی گفته است «نخل بندی دائم ولی نه در بستان» یعنی میتوانم با موم گل و گیاه بسازم ولی در بستان جای این کار نیست زیرا که گل و گیاه در آنجا هست و دیگر حاجت بساختن با موم نیست و این که میگوید «شاهی فروشم ولی نه در کنعان» کنعان نام یکی از شهرهای قدیم فلسطین است و شاهد در عربی معانی فراوان دارد از آن جمله بمعنی زن خوش اندام و زیبا و هم بمعنی مرد خوبری است و کنعان نام شهریست که یعقوب پدر یوسف پیامبر در آنجا بود و چون در داستان یوسف هست که برادرانش بر او حسد بردند و او را بچاه افکندند و مردم کاروانی او را یافتند و اسیر کردند و فروختند سعدی میگوید شاهی فروشم ولی نه در کنعان یعنی مرد زیبا دارم که پفررشم اما جای فروش آن در کنعان نیست که یوسف در آنجاست زیرا که یوسف بزیبائی معروف بوده است و مقصود واقعی سعدی ازین تعبیر اینست که هنر دارم اما در برابر هنرمندتر از خود کاری از من بر نمی آید.

کسانی که در گلستان سعدی دست برده اند این دو جمله ی سعدی را باین صورت شعر در آورده اند و گفته اند

نخل بندم ولی نه در بستان شاهدم من ولی نه در کنعان

به بینید چه تفاوتی در میان آن دو جمله فصیح و محکم سعدی با این شعر هست.

نقل از مکتب استاد

نخل بند: وصف ترکیبی است از بندیدن «نخل» را در ترکی تعریف نموده
«نقل» گفته‌اند خواه از گل باشد خواه از موم هسل.
ولی: ادات استدراک.

کنعان: اسم محلی است مابین قدس مبارک و دمشق که حضرت یوسف در آنجا
بدنیا آمده و نشو و نما یافته است و حضرت یعقوب بقوم آن سرزمین تبلیغ احکام
رسالت نموده است.

محصول بیت: حضرت شیخ بطریق توضیح میفرماید «نخل بندم ولی نه در
بوستان» یعنی من نخل بندی دانم اما بمثابه گل و گیاه بوستان نصبتوانم نخل به بندم
زیرا نخلهای آنجا صنع یزدانی و مصنوع خدایی است نخل هراندازه در فن خود
استاد کامل و ماهر و قادر باشد بمثابه آنها نمیتواند احداث کند.

«شاهدم من ولی نه درکنعان» (من محبوبم اما نه درکنعان) یعنی در چائی که
حضرت یوسف علیه السلام باشد محبوب تیستم زیرا هراندازه محبوب در حسن و بهاء
سرآمد و ممتاز باشد در مقابل حسن یوسف بمثل صورت دیوارست.

حاصل کلام: هراندازه که من در علوم و فنون ماهر و کامل باشم نسبت بعلمای
و فضلائی که در مجلس حضرت وزیر تشریف دارند طفل ایجدخوان هم نیستم یعنی
اگر چه در همه جا میتوان از علم و فضل و معرفت دم زد اما در این مجلس سالی
قادر بسخن گفتن از علوم و فنون نبوده و دم بسته و خاموش می مانم.

کسانیکه «نخل بند» را با یاء مصدری دانسته‌اند علاوه براینکه مخالف اکثر
نسخ فهمیده‌اند ناموزون هم نوشته‌اند. (ردابن سیدعلی و کافی و شمع و سروری)
بعضی از شارح گفته‌اند که «نخل بند» با یاء مصدری وصف ترکیبی است
(نخل بندی میداتم اما نه در بوستان که انواع شکوفه جمع نموده و نخل بندی نمایم)
معلومست که این شارح مقصود بیت را ندانسته و نیز از تقریر معلومست که اگر
مصراع ثانی را نیز بوجه غریب شرح کند شاید. (رد سروری)

لقمان حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از نایبانیان

لقمان: لقمان دونفر بوده که یکی از آنان لقمان عادی است که در زمان
حضرت هود بوده و علما در نبوتش اختلاف کرده‌اند اما اصح روایت آنست که
پینمبر نبوده بلکه مردی فاضل و حکیم بوده است و بدانجهت نیز حضرت شیخ لقمان
حکیم فرموده و این شخص دختری داشته بنام زرقا که اشیاء را از راه سه روزه
میدیده چنانکه در بعضی از اشعار عرب و مقامات حریری شروح آن آمده است.

نایبانیان: یعنی کوران زیرا بینا صفت مشبیه است از بینیدن و «نا» از
ادات سلب میباشد.

محصول ترکیب: بلقمان حکیم گفتند که حکمت را از که آموختی گفت از
کوران.

که تا جای نینند پای ننهند

که: حرف بیان.

تا: اادات توقیت بمعنی مادام.

نبینند: در اینجا بمعنی نفهمند و ندانند است.

ننهند: فعل نقی مستقبل جمع غایب.

محصول ترکیب: «حکمت آموختن از کوران» را تفسیر میکند یعنی مادام که

جای پا را با عصا و غیره تدارک ندیده‌اند بدانجا پای ننهند.

قَدِمَ الْخُرُوجَ قَبْلَ الْوُلُوجِ

قدم: فعل امر مفرد مخاطب از باب تقدیل (تقدیم کن).

خروج: مصدر از یاب نصر (خارج شدن).

ولوج: مصدر از باب ضرب مثال واوی بروزن دخول (داخل شدن) بدانجهت

واوش ساقط شده.

محصول ترکیب: اگر بخواهی بجائی داخل شوی اول خروج از آنمحل را فکر

کن بعد داخل شوی یعنی اول و آخرکار را فکرکن بعد بآن میاشرت نما.

اینها عموماً اظهار عجز و مسکنت حضرت شیخ بطریق تواضع است.

مردیت بیازمای وآنکه زن کن

مردیت: یام حرف مصدر و تام ضمیر خطابست:

کسیکه گفته یام بجهت ضرورت وزن ساکن خوانده میشود غافل بوده است

زیرا در یام مصدری اصل سکونست. (رد شمی و لامعی)

کسانیکه گفته‌اند اصلش «مردی‌ات» بوده بجهت ضرورت وزن «مردیت»

شده سهو کرده‌اند زیرا یهیچوجه جای همزه مجتلبه نیست. (رد این سیدعلی و سروری)

بیازمای: یام حرف تأکید و «آزمای» فعل امر مفرد مخاطب از آزماییدن از

آزمودن نیست. (رد این سیدعلی و لامعی و سروری)

زن کن: در اصطلاح یعنی تأهل کن.

کسیکه «زن کن» را «نکاح کن» تفسیر کرده از اصطلاح غافل بوده است.

(رد لامعی)

کن: فعل امر از کنیدن. «از کردن نیست. رد لامعی»

محصول مصراع: اول مرد بودن خود را امتحان و تجربه کن بعد از آن تأهل و

تزویح نما یعنی اول ببین که رجولیت تو کامل است یا نه مبادا که عنین باشی.

این مصراع با ترکیب «قدم الخروج قبل الولوج» مناسبت و ملایمت زیاد دارد.

کسیکه گفته ملایمت ندارند در میان آنها ملایمت نفهمیده است. (رد لامعی)

و کسیکه بعد از فهم ملایمت این معنی را مناسب دانسته که «مردیت را

بیازمای و بعد از آن بزنی» خیلی نامناسب و ناملایم گفته است. (رد شمی و کافی)

و کسیکه گفته «معنی بالا در حد ذات خود فاسد نیست» صحیح و فاسد را از

هم تمیز نمیداده است. (رد شمی و کافی)

و کسیکه این قول (زن در اینجا بمعنی زدن است بصورت امر حاضر) را قبول کرده از عدم وقوف و تتبع و بلکه از تصور سلیقه پذیرفته است. (رد شمسی و کافی)

گرچه شاطر بود خروس بچنگت چه زند پیش باز رویین چنگت

شاطر: بمعنی چایک و چالاک.

خروس: معبود.

بچنگت: بآء حرف ظرف.

زند: فعل مضارع مفرد غایب و فاعلش ضمیر راجع بنخروس است و «چه»

مفعول آن.

پیش: ظرف مکان و اضافه آن به «باز» لامیه است.

باز: فارسی و با یاء (بازی) عربی است.

رویین: (منسوب به روی) یاء حرف نسبت و تون حرف تأکید نسبت است.

چنگت: با جیم عجمی چنگال مرغ و پنجه حیوانات درنده است.

محصول بیت: اگر چه جنس خروس در چنگت و جدال با هم شاطر و چایک

میشود اما در مقابل باز رویین چنگت چه زند یعنی در چنگت او بشاطر بودن قادر

نیست.

حاصل اینکه در مقابل او مغلوب و منهزم است.

پای باز را از جهت شدت به روی تشبیه کرده زیرا در موقع گرفتن مرغ

محکم گرفته و رها نمی‌کند.

کسانیکه بنظم این دو بیت قطعه و رباعی گفته‌اند از رباعی و قطعه اطلاع

نداشته‌اند. (رد ابن سید علی و سروری)

کسیکه تقدیر «چه زند» را «چه پنجه زند» و «زند» را نیز بمعنی کند تعبیر

نموده در هردو وجه زاید گفته. (رد سروری)

و نیز کسانیکه مفعول «زند» را چیزی مقدر گفته و در این مقام «زند» را

بمعنی جرأت مناسب دانسته‌اند عجیب چری بوده‌اند. (رد سروری)

گر به شیر است در گرفتن موش لیک موشست در مصاف پلنگ

گر به: بضم کاف عجمی معروف.

شیر: در اینجا بمعنی ارسلان و «گر به» مبتدا و «شیر» خبر آنست.

گرفتن موش: اضافه مصدر بمفعولش و «موش» بمعنی فاره عربی است.

لیک: بسکون کاف ادات استدراک است.

مصاف: بضم میم بمعنی جنگ و جدل.

پلنگ: حیوان درنده معروف.

معلوم شود که اگر حرف ماقبل آخر کلمه مختوم بکاف، تون ساکن باشد آن

کاف البته عجمی است مثل پلنگ.

معصول بیت: گربه در گرفتن موش شیر است یعنی گربه نسبت بموش شیر است اما در جنگ پلنگ مثل موش (نسبت گربه به پلنگ مثل نسبت موشست به گربه) حاصل اینکه اشیاء نسبت بهم ضعیف و قوی هستند.

حضرت شیخ میفرماید که من نسبت بمبتدیان و ضعیفان اهل علم و فضل اما نسبت بعلماء و فضلا چیزی نیستم.

حاصل اینکه حضرت شیخ شکسته‌نقسی و تواضع فرموده. قدس سره.

**اما باعتماد سعت اخلاق بزرگان که چشم از عوایب زیردستان
پوشند و در افشای جرایم کهتران نکوشند**

اما: ادات استدراک.

باعتماد: یاء حرف مصاحبت و «اعتماد» مصدر است از یاب افتعال و اضافه آن به «سعت» اضافه مصدر بمفعولش میباشد.

سعت: در اصل یکسر سین مثل عدت مثال واوی بود سپس بجهت حرف حلق بودن سین مفتوح شد چنانکه در کتابهای صرف آشکارست.

اخلاق: جمع خلق بضم خاء.

بزرگان: بضم باء و زام و سکون راء معروف و الف و ثون ادات جمعست و اضافه‌های سعت اخلاق بزرگان لامیه هستند.

که: حرف رابط صفت.

عوایب: جمع عیب و اضافه آن لامیه است.

زیردستان: «زیر» معروف و «دستان» جمع «دست» است یعنی خادم و خدمتکار.

پوشند: فعل مضارع جمع غایب و «چشم» مفعول صریح و «عوایب» مفعول

غیر صریح آنست.

در افشاء: «در» حرف صله و «افشاء» یکسر همزه مصدر از یاب افعال بمعنی

فاش کردن و اضافه آن به «جرایم» اضافه مصدر بمفعولش است.

جرایم: جمع جریمه بمعنی گناه.

کهتران: یکسر کاف عربی و سکون هاء و یاء ادات تفضیل (تر) جمع کهتر و

اضافه جرایم به «کهتران» لامیه است.

نکوشند: فعل نفی استقبال جمع غایب.

معصول فقرتین: اگر چه درمن علم و معرفت و فضل نیست و درکمال و فنون

اضعف مبتدیانم اما باعتماد سعت اخلاق بزرگان که از عیوب زیردستان چشم پوشند

و در اظهار گناه کهتران اصرار نورزند (ستر عیوب میکنند).

کلمه چند در سبیل اختصار از نوادر و آثار و حکایات و اشعار و

سیر ملوک ماضی درین کتاب درج کردیم و برخی از عمر گرانمایه

برو خرج

کلمه: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

سبیل اختصار: طریق اختصار

نوادری: جمع نادر و لغت بمعنی کمیاب اما در استعمال بمعنی عجیب و غریب و در اینجا مراد حکایات شیرین و کلمات غریبست.
آثار: جمع الراست و بسنخنان صحابه و کلمات صالحین سلفه نیز آثار گویند، در بعضی از نسخ بجای آثار «امثال» (ضربالمثلها) واقعتاً بتقدیر ضروب امثال و حکایات و اشعار.

ملوک: جمع ملك (پادشاهان).

درین کتاب: «در» اگر حرف صله باشد بمعنی «باین کتاب» و اگر حرف ظرف باشد بمعنی «دراین کتاب» است.

درج: مصدر از باب نصر که دروج تیز می آید.

برخی: برخ بفتح باء بمعنی بعضی و کم و یاء حرف وحدتست.

گرانمایه: «گرانمایه» را بکسر کاف عجمی بمعنی گرانبها استعمال میکنند زیرا «گران» لفظ مشترکیست مابین سوادار و ثقیل.

پراو: «پس» حرف استعلا و «او» ضمیر غایب راجع به کتابست.

خرج: در اینجا بمعنی صرف و لفظ «کردیم» مقدرست.

محصول فقرتین: یا توجه باعتماد مذکور چند کلمه‌ای بطریق اختصار از نوادر و امثال و حکایات و اشعار و قانون و روش و طریقه ملوک سابق در این کتاب جمع کردیم و نیز مقداری از عمر گرانمایه بتألیف و تصنیف آن صرف نمودیم. حاصل اینکه قسمتی از عمرمان را در جمع و تألیف آن خرج کردیم تا بدین شکل درآمد.

موجب تصنیف کتاب گلستان این بود بالله التوفیق

موجب: اسم فاعل از باب افعال در اینجا بمعنی سبب است و اضافه آن به تصنیف اضافه اسم فاعل بمصدر و اضافه تصنیف به کتاب اضافه مصدر بمفعولش است.
توفیق: مصدر از باب تفعیل بمعنی موافق گردانیدن اما در اصطلاح موافقت مراد خداوندیست بامراده پنده، باذن الله تعالی.

محصول ترکیب: اعتماد بسعت اخلاق بزرگان سبب تصنیف کتاب گلستان گردید و تکمیل این کتاب بتوفیق خداوندی مخصوص است.

قطعه

بماند سالها این نظم و ترتیب زما هر ذره خاک افتاده جاشی

کسانیکه در اینجا بجای قطعه نظم و شعر نوشته اند اشتباه قلمی کرده اند.
(ردابن سیدعلی)

بماند: فعل مضارع مفرد غایب از مانیدن «از ماندن نیست. رد شراح جمیعاً»
سالها: ظرف زمان و جمع سال و از روی قیاس سالیان نیز می آید شد و ذاء.
این نظم: قاعل فعل «بماند» است.

ترتیب: مصدر از باب تفعیل متعلق به فعل «زما بماند» و تقدیرش «زخاک تن ماهر ذره جائی افتاده بماند» است.

کسیکه «افتاده بود» تقدیر کرده عمل بیقائده نموده است. (رد شمعی)
جائی: یاء حرف وحدت.

افتاده: قسمی از ماضی ویابنا بزعم بعضیها اسم مفعول است و حرف ترتیب بودن هاء رسمی نیز جایز میباشد.

محصل بیت: نظم ونثر و ترتیب این کتاب سالها باقی خواهد ماند و هر ذره از وجود ما در جائی خواهد افتاد (افتاده می ماند).

حاصل اینکه کتاب ما آنچنان و خاک وجود ما اینچنین خواهد ماند (افتاده در معنی بیک فعل بماند مقید میشود).

بعضیها مصراع ثانی را حال از مصراع اول گرفته و گفته اند: هر ذره از خاک تن ما در حالیکه بجائی افتاده کتابمان آنچنان باقی خواهد بود.

کسیکه گوید ذره در اصل ذره خاک بوده و بعد بضرورت وزن همزه اضافه حذف گردیده عندی گفته است. (رد سروری و لامعی)

غرض نقشیست گزما بازماند که هستی را نمی یابم بقائی

غرض نقشیست: «غرض» مبتدا و «نقشیست» خبر آن و در اینجا مراد از نقش نشان میباشد چنانکه مشهورست گویند در عالم نشانی از خود بجای گذاشت و یاء حرف وحدتست.

گزه: «که» حرف بیان.

باز: در اینجا بمعنی پس است.

مانده: فعل مضارع مفرد غایب از مائیدن. «ازماندن نیست» رد این سیدعلی و

لامعی و سروری

که: حرف تعلیل.

هستی: بایام مصدری بمعنی زندگانی و بودن.

را: حرف تخصیص.

نمی یابم: از افعال قلوب نفی مستقبل متکلم وحده بمعنی نمیدانم.

بقائی: یاء حرف تنکیر.

کسیکه یاء بقائی را حرف وحدت گرفته از معنی اطلاعی نداشته است.

محصل بیت: غرض از تصنیف کتاب گلستان نشانه و یادگاری است که از ما

باز ماند زیرا بهستی و وجود بقا نمی بینم یعنی چون در عالم هیچکس باقی نیست

باید نشانی از خود بگذارد که شخص را پس از خود معرفی کند.

مگر صاحب دلی روزی پر حمت کند در کار درویشان دعائی

مگر در اینجا ادات تمناست.

کسیکه بمعنی «شاید» گفته عندی فرموده. (رد کافی)

صاحب‌دلی روزی؛ یاء‌ها حرف وحدتست.

پر حمت؛ یاء حرف مصاحبت متضمن معنای سببیت و مراد از رحمت ترجمه است، در کار؛ «در» حرف صله و مراد از «کار» حق است (در حق) چنانکه در بعضی

از نسخ نیز اینچنین واقعست.

دعائی؛ یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیرست.

این بیت بجمله «غرضی نقشیست» علت ثانی است یعنی مراد در عالم اثر و نشانه گذاشتن است تا روزی صاحب‌دلی بطریق شفقت و مرحمت در حق ما درویشان نیز دعائی بکشد (یکی از مردان صاحب‌دل در حق نویسنده کتاب دهائی کند همچنانکه بسایر مصنفان دعا میکنند) رحمت‌الله تعالی علیهم اجمعین.

امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ایجاز سخن مصلحت دید

امعان؛ مصدر از باب افعال بمعنی دقت و اضافه‌اش به «نظر» اضافه مصدر بفاعش میباشد و تقدیرش «امعان نظرم» است.

تهذیب؛ مصدر از باب تفعیل بمعنی تطهیر و تنقیح و اضافه‌اش به ابواب اضافه مصدر بمفعولش است.

ایجاز؛ مصدر از باب افعال اضافه‌اش به سخن اضافه مصدر بمفعولش است (اختصار سخن) ایجاز مفعول اول «دید» و مصلحت مفعول دوم آنست و فاعلش ضمیر راجع به امعان میباشد.

محصل ترکیب؛ دقت نظر من در تهذیب و تنقیح ابواب کتاب ایجاز سخن جایز دانست یعنی مفید و مختصر بودن سخن را لایق دید مراد از «ترتیب» همان ترتیب ابواب گلستان است که اول سلاطین و بعد درویشان را و... ذکر نموده و مراد از تهذیب ابواب ذکر مناسب در هر باب است که چیزی خلاف آن باب ذکر نشود. کسانی که «ایجاز» را عطف بمقابل نموده و بعد از مصلحت لفظ «دران» ایراد کرده‌اند مخالف نسخ صحیح نوشته و بیمعنی گفته‌اند. (رد سروری و کافی)

تامرین روضه رعنا و حدیقه غلبا چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد ازین سبب مختصر آمد تا بمالات نینجامد

تامرین؛ «تا» ادات تعلیل و «مر» ادات تأکید است که بجهت تعسین کلام آمده و «این» اسم اشاره میباشد این سیدعلی در اینجا بعد از بیان مطالعه خود کلام بحر الغرایب را عیناً نقل فرموده و سروری مراد او را نفهمیده و دخل کرده است حقا که دخل بی تقرب نموده.

روضه رعنا؛ مراد باغچه زیباست اگر چه در لغت بمعنی چمن آمده و «رعنا» گل دو رویه‌ایست که در روم گل ناصری گویند.

حدیقه غلبا؛ «حدیقه» بمعنی باغچه و در اینجا بروضه عطف تفسیری است و «غلبا» بفتح غین معجمه و بالالف ممدود بروزن حمرام مؤنث اغلب است (شاخه‌های تو در تو و بهم پیچیده درختان) وصف باغچه است بطریق مجاز مرسل.